



مقدمه

روزی که مقاله «خلافت انسان در قرآن» را به مجله «معرفت» دادم، تصور نمی کردم که اهل معرفت و نظر، دیدگاه های اینجانب را مطالعه و با ادب و احترام فراوان، دل سوزانه نقد و بررسی کنند. پیش از هر چیز، لازم است خرسندی خود را از تحقق این امر ابراز کرده، از ناقد محترم و فرزانه بسیار تشکر کنم. انصافا نکاتی که ایشان در این مقاله مطرح کردند، نشان از آزاداندیشی و جولان فکری شان دارد. امیدوارم دیگر پژوهشگران نیز با نقادی مقالات منتشرشده، به توسعه علم و دانش کمک کنند.

پیش از ورود به بررسی دیدگاه های ارزشمند ایشان، یادکرد این نکته ضرور است که خواننده با مطالعه مقدمه مقاله اینجانب، به روشنی درمی یابد که هدف عمده در این نوشتار، تبیین چیستی مقام خلافت الهی انسان و تبیین ابعاد آن است و اساسا اثبات اینکه آیا انسان این مقام را دارد یا خیر، هدف اصلی نویسنده نبوده و آن را پیش فرض گرفته است؛ هرچند آیاتی را نیز برای اثبات این پیش فرض آورده است، پیش فرضی که در بسیاری از منابع تفسیری پذیرفته و بر آن دلیل اقامه شده است. نویسنده با آگاهی از این واقعیت، تلاش خود را صرف چیستی مقام خلیفه الهی انسان کرده و خوانندگان را برای اثبات وجود این مقام، به منابع تفسیری ارجاع داده است. این شیوه ای است که در تمام پژوهش ها مرسوم است؛ در حالی که بیشتر مطالب ناقد، ناظر به رد همین پیش فرض است. اینک به بررسی تفصیلی مطالب ایشان می پردازیم.

مفهوم شناسی خلافت

ناقد محترم، در قسمت مفهوم شناسی، این سخن را از نویسنده نقل و نقد می کند: «اما روشن است آن گاه که امر خلافت درباره انسان نسبت به خداوند قدیم و سرمدی به کار می رود، نباید این تعدد و تأخر زمانی میان خدا و خلیفه او تصور شود؛ بلکه چنان که برخی محققان گفته اند، آنچه در اینجا مورد تأکید است، تأخر کیفی است که مشتمل بر بالاترین مقامات ربانی و روحانی است و مقامی بالاتر از آن قابل تصور نیست.»

ناقد محترم نوشته اند: «چندان روشن نیست که این چه مقامی است که بالاترین مقام است و چگونه با خدای سبحان ارتباط پیدا می کند. آیا لازمه این بیان قرار دادن موجودی در کنار خدا و شریک داشتن او در بعضی شئون خدا نیست که این صورت، خود گونه ای از شرک می باشد؟!»

سخن ناقد موهم آن است که اساساً مقام خلیفه الهی، از آنجاکه موجب شریک داشتن خدا در بعضی شئون است، پذیرفتنی نیست، اما اینکه مقصود نگارنده چیست، عبارت خود گویای این مطلب است که اولاً تعدد و تأخر زمانی مقصود نیست؛ زیرا چنین پنداشتی مستلزم شرک است. ثانیاً مقصود از تأخر کیفی و بالاترین مقامات، همان مقامی است که بر اساس آن - چنان که خواهد آمد - خلیفه الله برترین بندگان است و در مقیاس با خداوند، تفاوت خدا و بنده در خالقیت و مخلوقیت است و این سخن هرگز به شرک نمی انجامد.

معانی خلیفه در قرآن

ناقد محترم در این قسمت، بر آیه سی ام سوره بقره متمرکز می شود. نویسنده درباره معنای خلافت در این آیه، چهار دیدگاه - جانشینی از ملائکه، از جنیان، از انسان های نخستین و از خداوند - را طرح کرده و خود این نظر را برگزیده که مقصود، جانشینی انسان برای خداوند است. نویسنده بر این مطلب تأکید می کند که برای دیگر احتمالات، دلیلی ارائه نشده است.

ناقد محترم چهار نقد بر این قسمت وارد می کند:

1. در سه احتمال نخست، مکان استخلاف زمین است؛ حال آنکه جانشینی خدا در زمین نمی تواند منحصر باشد. روشن است که این سخن ناقد محترم، نقد بر نگارنده نیست، بلکه نقد بر سه احتمال نخست است.
2. ناقد عزیز معتقد است، اینکه احتمالات سه گانه نخست بدون دلیل طرح شده اند، با نظرگاه بودن آنها تناسب ندارد. به نظر می رسد، این سخن ناقد محترم مدعای بدون دلیل است؛ چه بُعدی دارد که کسی دیدگاهی را مطرح کند، اما دلیلی برای آن اقامه نکند.
3. ناقد عزیز روایاتی را برای نظریه خلافت از فرشتگان یا اجنه مطرح می کند. سخن ناقد محترم در این قسمت درست است و باید این روایات را به عنوان ادله ضعیف احتمالات اول و دوم بیان می کردم؛ هرچند در منابع تفسیری، از این روایات به عنوان دلیل برای احتمالات اول و دوم یاد نشده که ممکن است به دلیل ضعیف بودن روایات یادشده باشد.

4. ایشان احتمال پنجمی مطرح کرده است. احتمال یادشده قابل طرح است؛ اما چون کسی آن را طرح نکرده بود، ما هم طرح نکردیم و اساساً ما در پی بیان تمام احتمالات نبودیم، بلکه به دنبال طرح دیدگاه‌ها بودیم.

5. ناقد محترم در اینجا به تقویت نظریه جانشینی انسان از ملائکه می‌پردازد و شگفتی ملائکه را حاکی از ادعا داشتن ایشان در این باره می‌داند. درباره این نقد باید گفت: در اینجا روشن نیست که آیا ناقد محترم نظریه جانشینی انسان از ملائکه را پذیرفته و در مقام اقامه دلیل برای آن است، یا آنکه تنها در مقام اقامه شواهدی برای آن نظریه است، هرچند خود ایشان آن را نپذیرفته است. از آنچه در ادامه مقاله ایشان می‌آید، استفاده می‌شود که ایشان خود نیز به این نظریه پایبند نیستند. چنان که در قسمت نتیجه‌گیری می‌نویسند: «... به این نتیجه می‌رسیم که مستخلف عنه نه ملائکه است، نه اجنه، و نه خلافت از خدای سبحان است که هر کدام معذوراتی دارند... احتمالات قوی در آیه، جانشینی موجودات پیش از آدم و نیز جانشینی انسان‌ها به جای یکدیگر... است.»

فارغ از این نکته، اصل این نظریه نیز درست به نظر نمی‌رسد. البته اینکه ناقد محترم گفته، شگفتی ملائکه دلیل بر آن است که ملائکه درباره مسئله جانشینی ادعایی داشتند، درست است، اما جانشینی چه کسی از چه کسی؟ از سخن ناقد فرزانه در تبیین این نظریه استفاده می‌شود که ملائکه پیش از انسان ساکن زمین بوده‌اند و خداوند می‌خواهد از این پس انسان را جانشین ملائکه روی زمین کند و این مسئله موجب شگفتی ملائکه شده است. در نقد این سخن باید گفت: سکونت ملائکه در زمین، مدعای بدون دلیل است. بر فرض که درست باشد، نتیجه اش این است که ملائکه دیگر روی زمین نمانده و به مکان دیگری نقل مکان کرده‌اند! این گمانه، در کدام آیه یا روایت معتبر آمده است؟ آیا اساساً فیزیک خاص ملائکه اجازه می‌دهد که ایشان در زمین ساکن باشند؟ به علاوه، از گفت و گوی میان خدا و ملائکه ثابت می‌شود که مسئله بسیار مهمی در کار است که خداوند متعال به دنبال قانع کردن ملائکه - به تعبیر عرفی - است؛ بدین معنا که «خلیفه در زمین» کسی است که باید علم الاسماء را داشته باشد و ملائکه از این نعمت برخوردار نیستند و اساساً نمی‌توانند خلیفه در زمین باشند. این امر نشان می‌دهد که مسئله به جانشینی انسان از ملائکه ختم نمی‌شود، بلکه بالاترین مقامی است که در رابطه میان خدا و خلیفه قابل تصور است، مقامی که ملائکه آرزوی آن را داشتند و به آن نرسیدند. این مقام، همان مقام جانشینی خداوند است.

6. ناقد محترم می‌نویسند: «جانشینی انسان برای موجوداتی که پیش از او در زمین زندگی می‌کردند، منافرتی با تعلیم اسما ندارد.» سخن ایشان در این قسمت مبهم است. پیش از هر چیز باید دانست که عرفاً فرایند جانشینی آن گاه صدق می‌کند که موجودی برود و موجودی دیگر جای او را بگیرد. اینک باید پرسید: مقصود از «موجوداتی که پیش از او در زمین زندگی می‌کردند»، کدام موجودات اند؟ اگر مقصود ملائکه باشد، پاسخ آن در سطور پیشین و نیز در مقاله گذشت. اگر مقصود حیوانات و جمادات اند، سخن از جانشینی بی‌معناست؛ زیرا تا بدین روز نیز انسان‌ها و حیوانات با هم زندگی می‌کنند و چنین نیست که انسان جایگزین حیوانات یا جمادات شده باشد. اگر مقصود، انسان‌هایند، سخن خداوند درباره جانشینی انسان‌ها برای یکدیگر بی‌معناست؛ زیرا انسان‌ها به طور طبیعی پی‌درپی می‌آیند و اساساً فرایند جانشینی - که پیش‌تر توضیحش آمد - قابل صدق نیست؛ ضمن آنکه این امر نیازی به گفتن ندارد. افزون بر این، بر این فرض که انسان قبلاً بوده و آیه ناظر به جانشینی انسان‌ها برای یکدیگر است، تعلیم اسما دیگر چه وجهی دارد؟ تعلیم اسما نشان از آن است که انسان قبلاً آن اسما را نداشته است و اکنون خداوند می‌خواهد آنها را به او تعلیم دهد. این مسئله باز هم ثابت می‌

کند انسانی که مخاطب و معلّم اسماست، باید مقامی غیر از مقام انسان های پیشین داشته باشد.

نقد بر کاربرست واژگان

ناقد محترم، در ادامه، چنین خرده می گیرند که در آیات سوره بقره، سخن از «عَلَّمَ الاسماء» است و دلیلی ندارد که آن را با تعبیر «اسمای الهی» بیان کنیم. دقت ایشان ستودنی است؛ اما به نظر می رسد مانعی از کاربرست این تعبیر وجود ندارد؛ زیرا انشاکننده و معلّم این اسما خود خداوند است و اضافه کردن آن به خداوند، نه از باب آن است که این اسما، اسمایی باشند که خداوند با آنها توصیف یا خوانده می شود، بلکه به دلیل آن است که خداوند انشاکننده و معلم این اسماست؛ همان گونه که يك نجار وقتی میزی را می سازد، آن را به خود نسبت می دهد، یا همان گونه که خداوند درباره روح آدمی می گوید: «نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِي» (حجر: 29) روشن است که خداوند به دلیل شرافت روح، آن را به خود نسبت داده است، نه آنکه خداوند روحی داشته و از آن در انسان دمیده است.

همچنین ایشان چنین خرده می گیرند که تعبیر «خلافت از جانب خداوند» با تعبیر «خلافت از خداوند» تفاوت دارد و تعبیر دقیق، تعبیر دوم است، اما نویسنده با مسامحه و بی دقتی تعبیر اول را به کار برده است. این اشکال بر نویسنده وارد است و جای توجیه ندارد.

نقد بر استناد به آیه خلافت حضرت داود (علیها السلام)

ناقد گرانقدر، در ادامه توجه خود را به آیه خلافت حضرت داود (علیها السلام) - «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (ص: 26) - معطوف می کند. نویسنده در مقاله خود، مدعی است که این آیه ناظر به خلافت حضرت داود (علیها السلام) از خداوند متعال است. ناقد محترم در ردّ این مدعا، به ادله و شواهد ارائه شده اشاره می کند و بر آن خرده می گیرد.

نویسنده برای مدعای خود این گونه دلیل اقامه کرده است که اعطای خلافت به داود (علیها السلام) به طور

مطلق آمده و گفته نشده که مقصود، خلافت از چه کسی است. از سوی دیگر، استفاده از تعبیری همچون «اُتَا جعلناک» روشن می سازد که خداوند می خواهد مقامی ویژه را به داود بدهد؛ ضمن آنکه متعلق خلافت، مسئله حکم کردن است؛ در حالی که بر اساس آیات قرآن کریم، این مسئله تنها شأن خداوند متعال است. 2 مجموعه این شواهد، بیانگر جانشینی و خلافت حضرت داود (علیها السلام) از خداوند است؛ هرچند در تعیین محدوده این خلافت، سخن فراوان است.

ناقد محترم، در ردّ این شواهد می نویسند: «اینکه در این آیه، خلیفه مطلق آمده و قیدی همراه ندارد، دلیل بر خلافت و جانشینی از خداوند نمی شود. تأکید در آیه درست است که نظر به اهمیت و مقام ویژه برای داود است، اما مگر اهمیت مقام داوری و قضاوت کم است؛ آیه ناظر بر داوری بین مردم است. پس جانشینی داود (علیها السلام) از خدا در این مقام، معنا ندارد؛ چراکه داوری خدا بین مردم در این دنیا نیست تا داود (علیها السلام) بتواند جانشین او باشد و معنای «ان الحكم الا لله» حکم شرعی است که تنها باید از جانب خداوند سبحان باشد. پس شما چگونه می خواهید این انحصار حکم را که خاص خدای متعال است و خود نیز بیان کرده اید، با این تناسب پیش ساخته بشکنید. اگر حکم تنها از جانب خداست، چنان که آیه بیان کرده است، چگونه ممکن است آیه دیگری اطلاق و انحصارش را از بین ببرد؟»

بر سخن ناقد محترم، اشکالات عدیده ای وارد است:

اولاً، گاه مدعی کسی آن است که يك آیه، نص بر يك مطلب است؛ به گونه ای که معنای دیگری جز آن درست نیست؛ و گاه تنها در مقام بیان آن است که این امر از ظاهر يك آیه برداشت می شود. مقصود از ظهور، آن نیست که این امر، قطعی و خدشه ناپذیر است؛ اما شواهدی به همراه دارد که بر معنای غیرظاهر ارجح است. مدعی نویسنده، از سنخ دوم است؛ چنان که تصریح می کند: «روشن ترین معنا از خلافت آن حضرت که...»؛ در حالی که اشکال ناقد، موهم آن است که نویسنده ادعای قطعیت کرده است.

ثانیاً، قرآن کریم به لسان قوم نازل شده است. در تعبیرات عرفی نیز اگر مولا و مقامی بالا، به طور مطلق و بی قید سخن بگوید، - مانند آنچه در آیه خلافت داود (علیها السلام) آمده است - کدام معنا از آن ظاهر است؟ ثالثاً، ناقد با نویسنده هم عقیده است که ادات تأکید بیانگر اعطای مقامی والا به حضرت داود (علیها السلام) است. ناقد محترم به خوبی سخن نویسنده را نقل کرده که در ابتدا می گوید: «فارغ از محدوده خلافت حضرت داود (علیها السلام)، روشن ترین معنا از خلافت آن حضرت که در آیه مورد تأکید قرار گرفته، همان معنای خلافت و جانشینی از خداوند روی زمین است.» ایشان در رد سخن نویسنده مدعی شد که مقام اعطاشده در این آیه، مقام داوری میان مردم است.

در پاسخ، باید بر این مطلب تأکید کرد که در ادبیات توحیدی، انسان ها مملوک خداوند سبحان اند و این دنیا نیز ملك خداوند است. کسی حق حکومت یا داوری میان مردم را نیز ندارد و این حق بالاصالة متعلق به خداوند است. بنابراین، خداوند است که جانشین خود را برای حکومت یا داوری تعیین می کند. به دیگر سخن، حاکم یا قاضی، هر دو جانشین خداوند روی زمین در این امر هستند. از این رو، ناقد عزیز که بر مقام داوری داود (علیها السلام) تأکید کرده است، ناخواسته با مدعی کلی نویسنده موافقت کرده که آیه خلافت داود، به معنای جانشینی او از خداوند است. نویسنده نیز ابتدا تصریح دارد که «فارغ از محدوده خلافت»؛ بدین معنا که مقام جانشینی می تواند محدوده ای باز یا بسته داشته باشد که اکنون در پی تبیین آن نیستیم.

رابعاً، فارغ از اینکه مقصود از «ان الحكم الا لله» واقعاً چیست، اگر بپذیریم مقصود، همان حکم شرعی است، چه

مانعی هست که بگوییم خداوند آن را به برخی افراد خاص نیز اعطا کرده است؟ ناقد عزیز مدعی شده که مقصود از حکم، همان حکم شرعی است؛ حصر در آیه مقتضی آن است که نمی توان اطلاق و حصر آن را از میان برداشت. این تصور ناقد، ناشی از نگاه تك بعدی به يك آیه و ندیدن دیگر آیات است. نظیر این داستان در مسئله شفاعت نیز برقرار است که بر اساس برخی آیات، شفاعت تماما حق خداوند است؛³ اما از برخی آیات دیگر استفاده می شود که این حق به دیگران نیز داده شده است.⁴ جمع میان آیات، چنین است که این حق اصالتا از آن خداوند است و دیگران در طول خداوند و به طور غیراستقلالی این مقام را دارند. در بحث ما نیز، از آیه «إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ» استفاده می شود که تنها حاکم، خداوند است که به طور استقلالی و ذاتی آن را داراست؛ اما این سخن منافاتی با این مطلب ندارد که خداوند این مقام را به برخی افراد برگزیده خود داده باشد تا ایشان به اذن و در طول اراده او، حق حکم کردن را داشته باشند.

نقد بر استناد به آیه خلافت تمام انسان ها

ناقد گرامی در ادامه، به تحلیل و استناد نویسنده به آیه «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ...» اشکال می گیرد. البته ایشان در این اشکال، اصل امانت داری را رعایت نکرده است. ایشان به گونه ای سخن نویسنده را نقل کرده که گویا نویسنده، نص گونه آیه یادشده را در مقام بیان خلافت تمام انسان ها از خداوند دانسته است. در حالی که با مراجعه به اصل مقاله، روشن می شود که نویسنده در آنجا این مطلب را بیان می کند که در این آیه دو احتمال وجود دارد: یکی آنکه مقصود از خلافت در این آیه، جانشینی انسان ها از اقوام پیشین است، و دیگر آنکه مقصود، جانشینی انسان ها از خداوند متعال است. وقتی به آیات دیگری که در مقام بیان جانشینی اقوام از همدیگر هستند نگاه کنیم، می بینیم که در تمام آنها به صراحت تعبیر «بعدهم» یا «بعده» آمده است؛ بدین معنا که این قوم پس از آن قوم آمده است. این تعبیر، در آیه مورد بحث نیامده است، ازاین رو، باید دنبال شاهی بود تا بتوان این نظریه را صحیح دانست.

از سوی دیگر، وقتی خداوند از جعل خلیفه از سوی خود به طور مطلق و بدون قید سخن می گوید - چنان که در این آیه آمده است - برداشت عرفی از این تعبیر آن است که مقصود تعیین جانشین خود است. همچنین سیاق این آیه شاهی به همراه ندارد تا بر اساس آن بگوییم نظریه نخست درست است. مجموعه این چند نکته موجب شده است تا نویسنده چنین بنویسد: «این نظریه تقویت می شود که ظاهر این آیه، از جانشینی و خلافت انسان ها برای خداوند حکایت دارد.»

بنابراین، ملاحظه می شود که نویسنده هیچ گاه از دلالت نص گونه این آیه بر مدعای خود سخن نگفته است، بلکه تنها ظهور يك نظریه را تقویت کرده است و البته منکر آن نیست که نظریه رقیب نیز اگر شاهی برای آن ارائه گردد، درست شمرده شود.

نقدهایی که ناقد وارد کرده، به قرار زیر است:

1. این آیه آخرین آیه سوره «انعام» است و سیاق آیات قبل و بعد معنا ندارد. نویسندگان این ایراد را می پذیرد که اشتباهی صورت گرفته است. وقتی از سیاق سخن می گوئیم، معمولاً و به طور متداول از آیات قبل و بعد سخن می گوئیم. در اینجا نیز بر اساس همین ذهنیت سخن گفته شده است. البته نمی توان اصل سیاق را برای این آیه هم منکر شد؛ بدین گونه که آیات قبل و سیر بیان خود این آیه، سیاقی را به وجود می آورد که قابل استفاده است.

2. خلافت الهی مقامی برجسته است و تناسبی با ذیل آیه - «إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ» - که ناظر به کوتاهی و گناه انسان هاست، ندارد.

پاسخ: چنان که در ادامه آورده ایم، تمام انسان ها بالقوه شأنیت داشتن مقام خلیفه الهی را دارند، اما ممکن است کسانی با در پیش گرفتن راه عصیان، آن را بالفعل نکرده باشند. ازاین رو، نوع انسان ها می توانند این مقام را داشته باشند؛ هرچند برخی خود با اختیار، آن را از دست می دهند. مانند آنکه معلم به دانش آموزان خود می گوید: همه شما بالقوه مهندس یا دکتر هستید. این سخن درست است و منافاتی با اینکه برخی از آنها به این هدف نرسند، ندارد.

ناقد عزیز در ادامه همین اشکال می گوید: اگر همه انسان ها جانشین خداوند باشند، این چگونه با تمایز و فوقیت انسان ها بر یکدیگر چگونه سازگار است.

پاسخ این سخن روشن است. به طریق نقضی می گوئیم: مگر چنین نیست که تمام پیامبران، پیامبرند؟ پس چگونه است که برخی بر برخی برتری دارند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را از همه برتر می دانیم؟ به روش حلّی نیز چنین پاسخ داده می شود که اولاً ما نگفتیم تمام انسان ها بالفعل جانشین خداوند سبحان اند. به علاوه حتی اگر تمام انسان ها هم بالفعل جانشین خدا باشند، روشن است که باز هم امکان برتری برخی بر برخی از آنها کاملاً معقول و متصور است؛ زیرا آنها نیرویی به نام اراده و اختیار دارند که بر اساس آنها می توانند بر یکدیگر در فضیلت، پیشی گیرند.

ناقد محترم در ادامه همین اشکال، می نویسد: «نکته دیگر، اضافه ارض به خلافت است که نوع ارتباط و وظیفه خلیفه در زمین با خدا در زمین تناسب داشته باشد، در حالی که خدا خالق زمین و مالک آن و حاکم مطلق بر زمین است، اما انسان مخلوق خدا و برخاسته از زمین و نیز محکوم در زمین می باشد.»

صرف نظر از ابهامی که بر این سخن سایه افکنده، گویی ناقد محترم اساساً منکر اصل نظریه جانشینی و خلافت انسان از خداوند است؛ این در حالی است که در روایاتی پرشمار، بر این مقام - دست کم برای پیامبران و امامان علیهم السلام - تأکید شده است، به علاوه ظاهراً ناقد گرامی انتظار دارد که خلیفه خدا مانند خود خدا مالک و خالق زمین باشد که چنین اشکالی وارد کرده اند، در حالی که احدی از باورمندان به نظریه جانشینی انسان از خدا، چنین نگفته اند.

ناقد بزرگوار در ادامه، نظیر اشکالات اخیر را درباره استناد به آیه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ...» نیز مطرح می کند. از پاسخ هایی که داده شد، پاسخ به اشکالات ایشان در این حوزه نیز روشن می شود.

راز برگزیده شدن انسان به عنوان خلیفه خدا

ناقد محترم در بررسی نخستین بُعد این مقام - یعنی «راز برگزیده شدن انسان به عنوان خلیفه خدا» این سخن را از نویسندگان نقل می کند که «آنچه موجب برتری انسان بر ملائکه شد، توانایی پذیرش این اسما به گونه حضوری و

تکوینی بود، در حالی که ملائکه تکوینا قابلیت پذیرش این اسما را بدین گونه نداشتند.»

ایشان خود این سخن را چنین نقد می کند: «آیا برتری انسان بر فرشتگان، تکوینی است؟ پس در این صورت، این فضیلت چندان ارزشی نخواهد داشت؛ چون اگر خدا به ملائکه هم چنین تعلیمی می داد، دارای چنین امتیازی می شدند. علم حضوری را شما از کجا استفاده کرده اید؟»

نکته قابل تأمل در سخن ناقد محترم آن است که آیا تکوینا انسان از حیوان و گیاه و جماد برتر است یا خیر؟ آیا نمی توان گفت که انسان به دلیل داشتن قدرت تعقل، انتخاب و اختیار، از حیوان، گیاه و جماد برتر است؟ اگر پاسخ مثبت است، به همین سان می توان جنس انسان را از فرشتگان برتر دانست.

نکته دیگر آنکه نویسنده خود تصریح کرده است که ملائکه نیز از اسما خبردار شدند، اما سخن از چگونگی خبردار شدن انسان و ملائکه است. در آیات مورد بحث، از تعبیری همچون «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» استفاده شده است، اما درباره ملائکه می خوانیم: «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ». در تعبیر نخست، از تعلیم سخن به میان آمده و تعبیر دوم بیانگر خبر دادن و گزارش دادن و سپس دانستن است. خداوند خود به آدم تعلیم داده است. این تعبیر چیزی جز تعلیم به گونه اعطای حضوری نیست؛ زیرا تعلیم، آن هم از جانب ذات ربوبی و غیرمادی حضرت سبحان نمی تواند به گونه حصولی باشد؛ اما به نص آیه قرآن کریم، ملائکه به واسطه خبر دادن و گزارش دادن حضرت آدم (علیها السلام) از اسما خبردار شدند، که نشان می دهد علم آنها حضوری نبوده است. ایشان در ادامه هجده پرسش را مطرح می کنند که پیرامون بحث تعلیم اسما وجود دارد. طرح این پرسش ها نشان از دقت بالای ناقد محترم دارد و جا دارد که ایشان یا دیگر محققان، نوشته هایی در این باب به تشنگان عرصه علم و معرفت اهدا کنند.

خلافت تمام انسان ها یا برخی از آنها

بخش دیگری که مورد نقد و بررسی ناقد گرانقدر قرار گرفته، آن است که آیا تمام انسان ها خلیفه خدایند یا برخی از آنها؟

آنچه به عنوان دیدگاه نویسنده در نوشتار ناقد آمده است، تمام مطلب نیست و انصاف اقتضا می کرد که ایشان به جای متهم کردن نویسنده به تناقض گویی، ابتدا روح مطلب نویسنده را با دقت و وسواس بیشتری منتقل می کردند، سپس به نقد آن می پرداختند. عبارت نویسنده چنین است: «بر اساس ظاهر برخی از آیات - که از خلافت انسان به جای خدا سخن می گفت - این مقام اختصاص به گروه خاصی از انسان ها ندارد و تمام انسان ها از این منصب الهی بهره مندند. حال سؤال اینجاست که آیا می توان به این ظاهر ملتزم شد و پیامبران و تکذیب کنندگان آنها و سایر جنایت کاران را خلیفه خدا به شمار آورد؟»

نویسنده سخن خود را چنین ادامه می دهد که در مقام عمل، برخی انسان ها مشرک شده اند، برخی به تکذیب

پیامبران پرداختند و برخی، از چهارپایان نیز بدتر شدند. «با توجه به آنچه گذشت، می توان به این نتیجه رسید که اولاً، تنها تعداد محدودی هستند که در مقام عمل، مقام دریافت علم به اسما را دارا بوده و در نتیجه خلیفه خدا هستند؛ ثانیاً، مقصود از آیاتی که به طور عام انسان ها را خلیفه خدا روی زمین معرفی می کند، می تواند این باشد که نوع انسانی به طور بالقوه می تواند به جایی برسد که شایستگی دریافت علم به اسما را داشته باشد.» نویسندگان در ادامه برای مشخص کردن کسانی که شایستگی این مقام را دارند، آیاتی را بیان کرده که بیانگر هدف خداوند از آفرینش انسان - یعنی همان بندگی و رسیدن به کمال - است و سرانجام نتیجه می گیرد: «کسانی به مقام خلیفه الهی دست می یابند که بیشترین تناسب را با هدف از آفرینش داشته باشند. از این رو، می توان تصور کرد که میان خود خلفای الهی نیز تفضیل و برتری وجود داشته باشد و برترین خلیفه کسی است که به طور کامل به هدف از آفرینش دست یافته باشد. به دیگر بیان، چنان که برخی محققان گفته اند، خلیفه خدا کسی است که بیشترین مناسبت و سنخیت را با خداوند داشته باشد.»

ناقد گرانقدر در بررسی این قسمت از سخنان نویسندگان، بدون آنکه نقدی وارد کند، این گونه داور می نماید: «از مجموع این بیانات چنین استفاده می شود که حکم ثابت و یقینی نمی توان داد؛ چون از يك سو همه انسان ها خلیفه خدایند و از سوی دیگر، حکم می شود که تعداد محدودی دارای این مقام اند و در نهایت، به صورت تشکیک که حاکی از برخورداری همه از خلافت، با نگاه نسبی است، به این مسئله نظر می شود که می توان نتیجه گرفت محقق و نویسنده مقاله در اینجا از ثبات و اطمینان برخوردار نبوده است و در نتیجه دچار تناقض گویی می شود.»

روشن نیست که ایشان از کجای سخن نویسندگان، عدم ثبات و اطمینان و تناقض گویی را استنباط کرده است؟ اساساً آیا نویسندگان حکم کرده است که همه انسان ها خلیفه خدایند تا بخواهد بعداً حکم خود را نقض کرده، گروه محدودی را خلیفه خدا بداند؟ نویسندگان مدعی بود که ظاهر آیات، بر خلافت تمام انسان ها دلالت دارد، اما این ظهور با آیات دیگری در تعارض است. از این رو، نمی توان تمام انسان ها را خلیفه خدا دانست. پس مقصود از آیاتی که بر خلافت تمام انسان ها دلالت دارد، آن است که نوع انسانی بالقوه می تواند به این مقام دست یابد. چنان که می گوئیم تمام انسان ها می توانند ابن سینا و فارابی و ملاصدرا شوند، اما در عمل چنین نمی شوند. به نظر می رسد در این گفتار تناقضی وجود ندارد.

افزون بر آن، نویسندگان وقتی گفته است: «کسانی به مقام خلیفه الهی دست می یابند که بیشترین تناسب را با هدف از آفرینش داشته باشند»، اساساً در پی تعیین مصداق برای این مقام نیست تا ناقد بر آن خرده گرفته، آن گاه نویسندگان را معتقد به برخورداری تمام انسان ها از مقام خلافت بداند. بلکه نویسندگان مدعی شد، اولاً، تمام انسان ها در مقام عمل، خلیفه خدا نیستند؛ ثانیاً اگر کسانی خلیفه خدایند، به این دلیل است که بیشترین تناسب را با هدف از آفرینش انسان داشته اند

ناقد محترم در ادامه بر این سخن که «خلیفه خدا کسی است که بیشترین مناسبت و سنخیت را با خداوند داشته باشد»، چنین خرده می گیرد: «چگونه ممکن است بین مخلوق، به صورت کلی، و خدا که خالق همه هستی است، سنخیت و مناسبت باشد، در حالی که بین خدا و خلقتش، تباین کلی است: «بائن عن خلقه و الخلق بائن عنه.» قرآن کریم نیز هرگونه مماثلت و شباهت را بین خدا و خلقتش نفی می کند: «... لیس کمثله شیء...»

این اشکال، از ناقد فرزانه قدری عجیب می نماید. اولاً، حدیث «بائن عن خلقه و الخلق بائن عنه» در جوامع

حدیثی ما وجود ندارد و ایشان خود نیز آن را مستند نکرده است. ثانیاً، روشن است که مقصود نویسنده از سنخیت میان خالق و مخلوق، سنخیت در جوهر و ذات نیست تا ایشان چنین خرده گیرند، بلکه مقصود آن است که انسان می تواند با در پیش گرفتن راه خدا، خلق و خوی الهی به خود گرفته، از این طریق انسانی خدایی شود. در این باره، حدیث معروف و دلنشین قرب نوافل را به یاد داریم که مورد تأکید عالمان ربانی بوده و هست: «وَإِنَّهُ لَيَنْقَرُبُ إِلَى النَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلْنِي أَعْطَيْتُهُ.»⁵

استمرار یا انقطاع جانشینی برای خدا

قسمتی دیگر از مقاله که مورد بررسی و نقد ناقد محترم قرار گرفته، آن است که بر اساس سخنان نویسنده، اولاً در هر عصر می تواند چند خلیفه وجود داشته باشد؛ ثانیاً خلیفه باید فاضل ترین افراد باشد، از علم به اسما برخوردار باشد. از این رو، پیامبران که برترین انسان هایند، خلفای خدایند؛ ثالثاً وجود دو نفر که هم زمان عالم به اسما و خلیفه باشند، با واقعیت خارجی سازگار است که شاهد آن، هم زمانی دوران پیامبری حضرت ابراهیم و لوط علیهما السلام یا حضرت زکریا و عیسی علیهما السلام است. ناقد گرانقدر در این باره می نویسد: «آنچه در این بخش دیده می شود، تناقض روشن و آشکار این مطلب با مطالب گذشته است. نویسنده پیش از این همه انسان ها را خلیفه خدا می دانست و در این قسمت، تنها پیامبران الهی را خلیفه برمی شمرد. ایشان خلیفه را اعلم افراد برشمرده بود؛ اما چگونه این اعلمیت با تعدد خلیفه در یک زمان سازگار است؟ نویسنده همچنین پرسشی مطرح می کند و آن را بی جواب می گذارد و آن اینکه اکنون باید دانست که چه ارتباطی میان مقام نبوت و امامت است؟» درنگی در نقدهای ناقد محترم، هادی به این نکات است:

1. نویسنده هرگز نگفته است که تمام انسان ها بالفعل خلیفه خداوندند، بلکه تصریح کرده است گروه محدودی از انسان ها بدین مقام می رسند که توضیح آن پیش تر گذشت. آنچه در این مقام بر آن تأکید شده است، خلیفه بودن پیامبران است.
2. نویسنده خلیفه خدا را افضل انسان ها دانست، نه اعلم آنها، و تفاوت میان آن دو روشن است.
3. نویسنده خود پیش تر بدین مطلب تصریح کرده است که میان خلفای الهی نیز تفضیل وجود دارد و اکنون نیز از مدعای خود دفاع می کند. بدین بیان که اگر خداوند بخواهد در یک دوره، تنها یک خلیفه داشته باشد، ناگزیر باید برترین انسان ها باشد، اما اگر لازم باشد چند خلیفه در یک دوره داشته باشد، آنها باید از دیگران برتر باشند، اما این امر منافاتی با این مسئله ندارد که میان خود ایشان نیز تفضیل برقرار باشد.
4. پرسشی که مدنظر ناقد محترم است، این بوده: «چه ارتباطی میان مقام خلافت و مقام نبوت و امامت است؟» این پرسش با تطبیق مقام خلافت بر نبوت و امامت پاسخ داده شده است.

قلمرو خلیفه الهی

ناقد عزیز در این قسمت به خوبی روح سخنان نویسنده را منتقل کرده است. نویسنده در آن مقاله بر این باور بود که اولاً انسان خلیفه خداست؛ ثانیاً تعیین قلمروی خلافت او بستگی به دانستن انگیزه جعل خلیفه از جانب خداوند دارد؛ ثالثاً یکی از اهداف جعل خلیفه می تواند هدایت انسان ها باشد. قواعد ادبی و عرفی هادی این نکته است که وقتی فردی فرد دیگری را به طور مطلق جانشین خود می کند و قرینه حالیه و مقالیه ای بر تقیید آن نمی آورد، نشان از جانشینی مطلق جانشینش دارد. در آیه سی ام سوره «بقره» نیز وضعیت به همین قرار است. رابعا زنده کردن مردگان، شفابخشی بیماران و... همگی شواهدی بر آن است که خلیفه خدا حتی بر حیات بخشی به مردگان به اذن خداوند نیز قادر است و خداوند او را جانشین خود در این امور نیز قرار داده است. ناقد عزیز که اساساً خلافت انسان برای خدا را بر نمی تابد، می نویسد: «چرا ما ابتدا معنایی را برای خلیفه و خلافت برگزینیم که دچار محذورات متعدد شویم و ناچار دست به توجیهات سست بزنیم و در نهایت به بن بست برسیم...»

در پاسخ باید گفت: سخن با ناقد عزیز در اصل معنای خلافت انسان است که این امر پیش تر تبیین شد. معنایی که نویسنده از خلافت برگزیده است، نه تنها محذور عقلی ندارد، بلکه روایاتی پرشمار مؤید آن است و افزون بر آن، فهم جمع پرشمار از عالمان دین نیز آن را تقویت می کند. به نظر می رسد، اگر محققى مخالفت هایی سنگین با دیدگاه خود ببیند، انصاف آن است که - بدون در پیش گرفتن راه تقلید در این گونه مسائل - تأمل در دیدگاه خود را شایسته بداند.

ناقد محترم می نویسد: «وظایف برشمرده شده که ناظر بر رسالت پیامبران است، چه لزومی دارد تحت عنوان خلافت الهی مطرح شود؟ برپایی عدل و زمینه سازی کمال انسانی، از جمله شئونات پیامبران است و هیچ ربطی به شئونات خدا ندارد، بلکه خدا با ارسال رسل، زمینه های آن را فراهم آورده است. خدا کوتاهی در شئونات خود ندارد که به خلیفه نیاز داشته باشد.»

پاسخ این سخن پیش تر روشن شد که گفتیم پیامبران، خلفای الهی اند و وظایف آنها نیز بر اساس داشتن این شأن است. از ناقد عزیز می پرسیم: آیا یکی از شئونات خداوند متعال، هدایت بندگان است یا خیر؟ 6 پاسخ ایشان نمی تواند منفی باشد؛ زیرا در آیات فراوانی از قرآن کریم این صفت به خداوند نسبت داده شده است. آیا خداوند می تواند خود به زمین آید و مردم را هدایت کند؟ پاسخ ایشان نمی تواند مثبت باشد؛ زیرا خداوند سنخیتی با عالم ماده ندارد.

روشن است که خداوند نمی تواند این شأن را نادیده بگیرد، بلکه برای این امر جانشینانی در نظر گرفته است تا این کار را انجام دهند. این فرایند، کاملاً طبیعی و پذیرفتنی است. چنان که در موارد دیگر نیز این فرایند به چشم

می آید. برای نمونه، خداوند در برخی از آیات بیان می کند که او انسان ها را می آفریند و جان آنها را می گیرد. 7 از سوی دیگر، می دانیم فرشته ای خاص، مسئول گرفتن جان انسان هاست. 8 آیا بر اساس سخن ناقد محترم، باید بگوییم خداوند عاجز بوده یا کوتاهی در شئون خود داشته است؟

ناقد محترم در ادامه می نویسد: «این مطلب که برای جانشین خدا، این همه اختیارات قایل شویم، درست نیست. حتی پیامبران هم که مواردی از کارهایشان شمرده شد، چنین اختیاراتی از جانب خدا نداشتند...». سخن ناقد عزیز ادعای محض است و دلیلی به همراه خود ندارد. افزون بر آن، نویسنده مدعی نیست که همه خلفای الهی، تمام اختیارات را دارند؛ بلکه بر اساس همان شایستگی هایی که دارند، اختیارات آنها سعه و ضیق پیدا می کند و این امری پذیرفتنی است.

همچنین ناقد گرانقدر، می نویسد: «این عبارت که "عالم هستی برای کسب فیض الهی نیاز به جانشین خدا دارد تا واسطه فیض شود" نیز چندان وجیه نمی نماید؛ چراکه خدا عاجز نیست تا بدون واسطه، فیضی به بندگانش برساند. هرچند می دانیم که خدای سبحان حکیم کارهای جهان هستی را بر اساس اسباب و مسببات انجام می دهد.»

اولاً، ناقد محترم امانت داری را در نقل عبارت نویسنده رعایت نکرده است. نویسنده در مقاله خود چنین آورده بود: «برخی دیگر از مفسران نیز بر این باور شده اند که خداوند متعال به دلیل قصور عالم هستی از قبول فیض، جانشین و خلیفه ای روی زمین قرار داد تا واسطه فیض باشد. اگرچه اذعان به چنین حقیقتی ما را به ارزش والای خلیفه آشناتر می سازد، اما می توان در تبیین بهتر حکمت جعل خلیفه چنین گفت...». چنان که روشن است، نویسنده ناقل سخن برخی مفسران بوده و خود نیز در ادامه به دنبال تبیین بهتر حکمت جعل خلیفه است.

ثانیا، ناقد خود بر این نکته اذعان می کند که خداوند کارهای جهان هستی را بر اساس اسباب و مسببات انجام می دهد. اینک چه مانعی دارد که فیض خود را نیز بر اساس وساطت فیض جانشین خود انجام دهد.

ویژگی های خلیفه الله

بخش بعدی که ناقد محترم بدان پرداخته، مربوط به ویژگی های خلیفه الله است. وی پیش از نقد تفصیلی این ویژگی ها می نویسد: «پرسشی که... به ذهن می رسد، این است که اگر خلیفه این همه اختیارات و حاکمیت دارد، پس خدا چه کاره است؟ آیا اختیارات خلیفه با اراده و افعال الهی در هستی در تضاد واقع نمی شود؟ اگر این همه قدرت و حاکمیت برای خلیفه خدا قایل شویم، پس چرا پیامبران - این فرض که خلفای الهی همان پیامبران الهی اند - بر مشرکان و مردم زمان خویش سیطره و حاکمیت اجتماعی نداشتند؟»

انصافاً طرح این پرسش ها از ناقد محترم عجیب می نماید. برای نمونه، از ایشان می پرسیم: اگر ملك الموت

مسئول گرفتن جان انسان هاست، پس خداوند چه کاره است؟ اگر جبرئیل پیام وحی را به پیامبران می‌رساند، خدا چه کاره است؟ امیدوارم ایشان نفرمایند که خداوند مسئول کارها در بخش دیگری است و تنها مسئولیت محدودی را به عزرائیل و جبرئیل داده است؛ چون در آن صورت، حاکمیت مطلق خداوند بر تمام هستی را کنار گذاشته و قایل به محدودیت خداوند شده اند، حال آنکه قرآن می‌فرماید: «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» (کهف: 44) روشن است که تدبیر تمام هستی بر عهده خداوند متعال است و مجموعه کارگزاران الهی با اراده او به رتق و فتق امور مشغول اند. خلیفه خدا نیز هرگز انسانی گنهکار نیست تا تصور شود اراده او با اراده الهی در تضاد است. همچنین ناقد محترم پرسیده است: اگر این همه قدرت برای جانشین خدا در نظر بگیریم، چرا ایشان در دوران خود سیطره ای بر مشرکان نداشتند؟

از ناقد محترم می‌پرسیم: بر فرض که اساساً خداوند خلیفه ای نداشته باشد، اما اگر خداوند دارای قدرت مطلق و سیطره ای نامحدود بر جهان است، چگونه است که مشرکان در ملك خدا به بت پرستی مشغول بودند و کافران حتی وجود خدا را منکرند؟ آیا بت پرستی و انکار خدا به معنای عدم سیطره بر جهان نیست؟! روشن است که اراده تشریعی خداوند، بر هدایت همه انسان‌ها تعلق گرفته است و این امر با عدم تحقق مراد، منافاتی ندارد؛ چه در آن صورت، اراده انسان‌ها نادیده گرفته خواهد شد.

ناقد عزیز در ادامه، هفت ویژگی مطرح شده از سوی نویسندگان برای خلیفه الله را نقل و رد می‌کند. پاسخ نقدهای ایشان با توجه به آنچه گذشت، روشن می‌شود و نیاز به پاسخ تفصیلی دیده نمی‌شود و تنها به بیان این نکته بسنده می‌کنیم که وقتی کسی را خلیفه خدا می‌دانیم، بدین معنا نیست که او بالفعل تمام اختیارات کارهای خداوند را داشته باشد، بلکه ممکن است خداوند متعال جانشینان مختلفی داشته و هر یک را مسئول انجام کاری کرده باشد. این سخن با این امر منافات ندارد که جنس خلیفه الله، جانشین خدا در کارهای خداوند باشد.

رابطه میان خلافت با امامت شیعی

ناقد بزرگوار بدون نقل کامل سخنان نویسندگان، این اتهام را مطرح می‌کند که «ایشان بدون هیچ دلیل روشن و به صرف ادعا ابراز می‌دارد: اکنون روشن می‌شود که ارتباط وثیقی میان خلیفه الهی و مقام امامت وجود دارد و متصدی منصب امامت مقام خلیفه الهی را نیز داراست. البته روشن است که نمی‌توان گفت هر کسی خلیفه خداوند است، لزوماً امام نیز هست.»

ناقد محترم، در حالی این نقد را وارد کرده است که نویسندگان با بیان مقدماتی، به نتیجه یادشده رسیده است. نویسندگان در نوشتار خود چنین نوشته است: «سنت جعل خلیفه روی زمین، سنتی همیشگی و پایدار است. بنابراین، نمی‌توان پس از وفات آخرین پیامبر، زمین را خالی از خلیفه دانست. اینک سؤال این است که اولاً خلیفه الله پس از ختم سلسله نبوت، چه کسانی هستند؟ ثانیاً چه رابطه ای میان خلافت قرآنی و امامت شیعی

وجود دارد؟ برای پاسخ به این سؤال می توان از دو طریق وارد شد:

الف) گذشت که خلیفه باید برترین انسان ها باشد. عنوان «برترین انسان» همان چیزی است که شیعه از آن به عنوان «امام» یاد کرده و برخی مفسران اهل سنت نیز از آن با عنوان «انسان کامل» یاد کرده و وجود آن را در هر عصری لازم دانسته اند. با توجه به آنچه گذشت، روشن می شود که ارتباط وثیقی میان مقام خلیفه الهی و مقام امامت وجود دارد و متصدی منصب امامت، مقام خلیفه الهی را نیز داراست. البته روشن است که نمی توان گفت هر کسی که خلیفه خداوند است، لزوماً امام نیز می باشد...»

چنان که ملاحظه می شود، این گونه نیست که نویسندگان بدون دلیل به طرح ادعا پرداخته باشد. ناقد محترم بر جمله پایانی متن یادشده چنین اشکال می گیرد: «اگر از جمله ویژگی های خلیفه الله، برترین انسان بودن است و در هر زمان هم لازم است که خلیفه ای باشد و زمین بدون حجت و امام نخواهد بود، پس باید امام همان خلیفه باشد و خلیفه هم همان امام.»

با توجه به آنچه گذشت، پاسخ به این ایراد نیز روشن می شود، بدین بیان که گاه از اختیارات جنس خلیفه الله سخن به میان می آوریم، گاه می گوئیم: مصداقی خاص که خلیفه خداست، چه اختیاراتی دارد. اینکه امام چه وظایف و اختیاراتی دارد، در جای خود ثابت شده است⁹ و در این مختصر، مجال پرداختن به این مسئله نیست. به طور مختصر به بیان این نکته بسنده می کنیم که امام افزون بر مسئولیت های پیامبران - با اختلاف در حیطه جانشینی آنها - شأن اجرای احکام را نیز داراست. این مسئولیت و اختیار، برای تمام خلفای الهی - یا همان مصادیق مفهوم خلیفه الله - وجود ندارد. بنابراین، هر امامی خلیفه است؛ اما هر خلیفه ای امام نیست. ناقد محترم، در پایان این بخش مدعی می شود که در قرآن اصلاً «تعبیر خلیفه الله نداریم و در روایات هم محدود و معدود بوده است.»

درباره این قسمت از سخنان ایشان باید گفت، اگرچه تعبیر خلیفه الله در قرآن نداریم، اما بیش از بیست روایت در متون شیعه و سنی وجود دارد که به صراحت ائمه را خلفای الهی دانسته اند که در نوشتار نیز به برخی از آنها اشاره شده است. در این باره، امام رضا (علیه السلام) نیز به صراحت فرمودند: «الْأَيُّمَةُ خُلَفَاءُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي أََرْضِهِ»¹⁰

ناقد عزیز مدعی است که معنای نویسنده از خلیفه الله نادرست است: «بلکه احتمالاً معانی دیگری است که با دلایل عقلی و نقلی سازگارتر است. معنای خلیفه الله این است که خدا جاعل و قراردهنده خلیفه است. نصب از جانب خدا، یا به صورت تکوینی است یا تشریعی؛ نه اینکه خدا برای خود جانشین برگزیند. در روایتی که از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است، این احتمال معنایی قوی تر و بهتر است؛ زیرا دلایل و قرائین نیز آن را تقویت می کند.»

پرسش این است که معنای خلیفه الله چیست که خداوند آن را نصب کرده است. ناقد محترم به جای بیان معنای آن، تنها از نصب او به وسیله خداوند سخن به میان آورده است. همچنین باید پرسید: در روایت امام رضا (علیه السلام) چه قرائینی بر معنای موردنظر ایشان - که البته ناقد محترم آن معنا را بیان نکرده اند - وجود دارد؟

نتیجه گیری

ناقد گرانقدر در قسمت نتیجه گیری، بار دیگر بر تناقض گویی نویسنده تأکید کرده، مطالب ایشان را حاصل گفته بزرگان - نه برخاسته از دلیل و برهان عقلی و نقلی - می داند. ایشان خود در پایان بدون ذکر دلیل مدعی می شود که مسخلفُ عنه، خدا یا ملائکه و اجنه نیستند، بلکه احتمالات قوی در آیه، جانشینی پیش از آدم، جانشینی انسان ها به جای یکدیگر و همچنین جانشینی انسان های کامل به عنوان حجت خدا نسبت به حجت های قبل می باشد و جمع بین این وجوه و معانی در آیه نیز استنکافی ندارد. از آنجا که ناقد عزیز مدعای خود را بدون ذکر دلیل مطرح کرده است، نمی توان به نقد سخن وی نشست، اگرچه برخی از این احتمالات، در بخش های نخستین مقاله نویسنده و این ردیه، پاسخ داده شده است.

منابع

- فاریاب، محمدحسین، «خلافت انسان در قرآن»، معرفت، ش 173، اردیبهشت 1391، ص 107-124.

- فاریاب، محمدحسین، معنا و چیستی امامت در قرآن، سنت، و آثار متکلمان، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، 1391.

- کلینی، محمدبن یعقوب، الکافی، تهران، اسلامیه، 1362.

پینوشت‌ها:

1- محمدحسین فاریاب، «خلافت انسان در قرآن»، معرفت، شماره 173، اردیبهشت 1391، ص 107-124.

2- ر.ک: انعام: 57.

3- زمر: 44.

4- طه: 39.

5- محمدبن یعقوب کلینی، الکافی، ج 2، ص 352.

6- برای نمونه، ر.ک: بقره: 213.

7- نحل: 70.

8- سجده: 11.

9- ر.ک: محمدحسین فاریاب، معنا و چیستی امامت در قرآن، و آثار متکلمان.

10- محمدبن یعقوب کلینی، همان، ج 1، ص 193.